

ز فیض هوا، نخل حرمان من
 ز بس مهر می با دلم یار بود^۱
 چو نور نظر [شاهد دل کنون]^۲
 مگر باده در جدول^۳ افکنده است
 چمن آنچنان تاب دارد زمل
 شکفت آنچنان غنچه‌یی در چمن^۴
 ز شرم رخ ساقی گرمخوی
 ز شوخی چنان خنده بر گل زدی
 شنیدم ز مستی بطرف چمن
 زمانی طرب را فراموش کن
 مشو خرم از عارض تابناک
 که گر غنچه یکدم ز راحت زند
 هم آغوش^۵ قدر **میخا** شوی

شده سبز، چون خارمژگان من^(۱)
 ز بس ساحت دشت^۲ گلزار بود
 سر از روزن دیده آرد برون
 که گل غنچه ناگشته، در خنده است
 که شبم شود داغ، بر روی گل
 که در سایه اش شعله سازد وطن
 خوی خجالت از شبم آرد بروی
 که گل، خنده بر حال بلبل زدی^۳
 که میگفت با چون خودی این سخن
 ز مرغ چمن نکته‌یی گوش کن
 که گل هم ازین غصه زد جامه چاک
 ز شبم نمک بر جراحت زند
 اگر نیستی، هستی آرا شوی^(۲)

۱- چ: ب؛ دردلم یار بود؛ م: دردلم یاربود؛ متن از: ما؛ ۲- چ: ساخته دشت، م: ساخته دشت و ب: ساخته دست و؛ متن از: ما؛ ۳- م: ب؛ ندارد؛ چ: شاهدوار کنون، ما: شاهدوار کنون، تصحیح قیاسی است؛ ۴- نسخ میخانه: جلوه؛ متن از: ما؛ چ: جدول را نسخه بدل فرار داده؛ ۵- چ: از چمن؛ ۶- ما: بیت را در جای دیگر آورده ۷- چ: آگوش؛ ما: ندارد.

(۱) ما: بجای سه بیت اخیر، سه بیت ذیل را دارد که بیت دوم آن در ص ۶۹۷ س ۱۱ درج شده است.

نه صحرا و راغست و نه دشت سبز
 طراوت چنان یافت حد کمال
 یکی نکته پرسم که جانش تنست
 ز دهقان، که مشاطه گلشنست

(۲) ما: این ابیات را اضافه دارد که بیت سوم و پنجم آن در متن با تغییراتی درج شده:

شب غم که جان از تنم سیر بود
 کشیدم شراب کدورت کداز
 ازان می، که آیینۀ راز بود
 ازان خاک اگر ذره‌یی خاستی
 دعای شیشه و باده؛ تأثیر بود
 می لفظ سوز معانی نواز
 فرح بخش چون خاک شیراز بود
 زخورشید، چندان قدر کاستی
 هم آغوش کیفیت درد بود
 جراحت فزای دل واژگون!

بقیه در صفحه بعد

طلب کن ز ساقی می زندگی^۱
 بده ساقی آن حاصل عشق را^۲
 ازان می که نابود را هستی است
 ازان می که افشاگر^۳ راز بود
 می کز لباس ریا فرد بود^۴
 اگر ذره از وی شود کامخواه
 می کز ریا بیغش افتاده است
 بکام دل ناشکیبای من
 منم موسی و طور من کوی اوست
 مه عارضش شمع کاشانه بود
 چو رخساره از باده گلفام کرد
 بدستی که سر پنجه مهر برد
 بمی لعل ساقی چنان یار بود
 ز تاب لب لعل آن نوشخند
 بیاد^۵ رخس بسکه جان سوختم

همان جوهر فرد^۶ پایندگی^۱
 همان مرشد کامل عشق را
 خرد را زوی^۷ نشاء^۸ مستی است
 فرح بخش، چون خاک شیراز بود
 هم آغوش کیفیت درد بود^۹
 شود رشک فرمای خورشید و ماه^{۱۰}
 چو خوی بتان سرکش افتاده است^{۱۱}
 شده قاتل من، میحای من^{۱۲}
 تجلی من لمة روی^{۱۳} اوست
 تجلی در آن بزم، پروانه بود،
 ثریا صراحی و مه^{۱۴} جام کرد^{۱۵}
 پیمانه من تجلی فشرده
 که مستی درین بزم هشیار بود
 جهد نشاء از باده همچون سپند
 زهر موی خورشیدی^{۱۶} افروختم^{۱۷}

۱- ما: بیاساقی آن مایه زندگی، ۲- م، ب: مرد، ۳- ما: بیاساقی... و این بیت را بر بیت قبل مقدم آورده، ۴- م، ب: از وی، ما: ندارد، ۵- نسخ میخانه: انشا کر، ۶- ذک: ص ۶۹۸ حاشیه ۷- چ: کیفیت و درد بود، ۸- ما: ندارد، چ: بعد ازین بیت یک بیت ناتمام آورده که در هیچ نسخه بی نیست: قنبر توش کر بچاک حباب- توان دید عکس... ۹- ما: ندارد، ۱۰- ما: در جای دیگر آورده، ۱۱- م، ب: نور، ۱۲- نسخ میخانه: بر متن از: ما، ۱۳- ما: صراحی دمی، ۱۴- م، ب: زیاد، ۱۵- چ: خورشید،

مانده از صفحه قبل

ز فیض بمعنی از آن غره ام

مسیح سزد بنده، تا باقیم

(۱) ما: بعد ازین بیت آورده:

بمنده که چون باد خیزم بسیر

(۲) ما: بعد ازین بیت دارد:

صراحی سجود خود از آن کند

(۳) ما: این بیت را بصورت ذیل آورده:

بیاد رخس جان ازان سوختست

کز آن خاک، جوشیده شد ذره ام

باین رتبه، خاک ره ساقیم «ص ۱۱۵۸»

جنون را کنم محرم راز غیر

که خورشید از خود نمایان کند

که بر هر گلی مرغی آموختست

فنا منعم از لعمه خنجرش
 خضر دشمن^۱ آب حیوان شود
 چه شد آنکه من بیقرارم ازو
 بت سرکش مجلس آرای من
 بیا جرعه‌یی از سبویی بده
 کزان باده کیفیتی دیده‌ام
 چگویم من از گلشن حسن‌یار
 خطی بهر قتل من آن خشمگین
 مراد دلم از خطش دیگرست^۲
 سواد از خطش^۳ بسکه دزدیده‌ام
 گروهی که از غم^۴ بجان آمدند
 ندانند آن قوم عشرت هنر^۵
 بدین^۶ آرزو سوخت جان در تنم
 زند آن دم این دیده دادخواه
 بتان جفاکار پیمان گسل

بقا تشنه لعل جان‌پرورش^(۱)
 چو آن ماه، پیمانه گردان شود
 همه مست و من در خمارم ازو
 همان برق کشت تمناي من^۲
 حیات مرا آب‌رویی بده
 که چون شعله بر خویش پیچیده‌ام
 که ضامن شد ایام را از بهار^۳
 رقم کرده بر صفحه یاسمین
 که آینه حسن را زیورست
 سیه‌پوش شد نور در دیده‌ام^(۴)
 چو مرغ چمن در فغان آمدند
 بجز گلشن وصل، جای دگر^(۵)
 که تیغت کند دست در گردنم
 بدامان حسن تو چنگ نگاه
 ز بس شعله خویند^۶ باهل دل

۱- ما: منکر، ۲- م: ب ندارد، ۳- م: ب: که شد ضامن... الخ، ۴- ج: مرا حال دل از خط دیگرست، م: مراد دل از خطش دیگرست، ما: مرا حال از آن خط پریشانترست، متن از اب: ۵- نسخ میخانه: سواد خطش، متن از: ما: ۶- ما: از جان، ۷- نسخ میخانه: ندارند این قوم غیرت هنر، متن از: ما: ۸- ج: بی، ما: همین، ۹- ج: سفله خویند، م: ب: سفله جویند، متن از: ما:

(۱) ما: این بیت را ندارد و در نسخ میخانه مصراع اول بصورت متن آمده است

(۴) ما: بعد از این بیت آورده:

چو بینم رخ ساقی توبه گاه

چو موسر زند از مشام نگاه

که البته غلط است و بدون شك باید چنین تصحیح شود:

چو بینم رخ ساقی توبه گاه

چو موسر زند از مشام نگاه

(۳) ما: بعد از این بیت آورده:

من و مرغ بهل که ناز او

که در زیر تیغت، آواز او

بخشای اگر ناله ریزد لبم

که مرغ تو آموز این مکتبم

پس از مرگ، آیند گر بر سرم
 من آنم که با عافیت دشمنم
 دلم گریه بر بخت واژون کند
 دمد شعله چون سبزه از خاک من
 گل عیشم از روضه خرمیست
 چو مرغیست لخت جگریگمان
 جهان غنچه بختم از خار دید
 دلم بسکه خو کرده با درد و غم
 زبس در دلم شعله گردیده جمع
 منم خضر و مرگست، یابند گیم
 خموشی بود محرم راز من
 ز مجنونم از غصه بیچاره تر
 چرا شادمانی نگیرد کم
 دگر غنچه گردد چو خونین دلی
 گل از گلبن و عندهایب از چمن
 نبیند دگر کلفت از هیچ سوی
 بقربانگه عشق، رو کرده ام

چو خاشاک، سوزند خاکسترم^(۱)
 خضر را بود رشک بر مردنم
 جرس نوحه بر حال مجنون کند
 طلبگار بر قست، خاشاک من
 که خارش لگد کوب هر بیغمیست
 که بر شاخ مژگان کند آشیان
 فلک راحت من در آزار دید
 اگر راحتی دید، گردد دژم^(۲)
 کند ناله در بزم من کار شمع
 شرابست، سرچشمه زند گیم
 ز ناسازگاری بود ساز من
 ز آواراگی هستم آواره تر
 که ماتم نشست^(۳) در ماتم^(۴)
 سراید اگر بلبلم بر گلی^(۵)
 غم و غصه جاودانی ز من
 ز آسودگی هر که بر تافت روی
 گر آسودگی آرزو کرده ام

۱- ما: ماتم نشین است، ۲- چ: اکر، م: ب: و کر، متن از: ما، ۳- م: ب: سراید اکر در

دلم بلبل، ۴- نسخ میخانه: که، متن از: ما،

(۱) ما: بعد ازین بیت دارد:

که دارد باین روز، نظاره ام
 شو ذوق نظاره بروی حرام
 که مرهم برو میکند کارنیش
 چو آتش که بار کفن بر تافت

ننالم ز جور ستمکاره ام
 ز چشم کشد گردل این انتقام
 چه سازم بضعف دل غصه کیش
 دمی زند کانییم، تن بر تافت

(۲) ما: بعد ازین بیت آورده:

چو پیمانه گردیده این حاصلم

سرایا چو گل غرق خون دلم

(۳) ما: بعد ازین بیت دارد:

که با تلفتم نوحه خندیدنست

در آن انجمن شور من شیونست

سیه بختم^۱ از صبح^۲ فیروز به
چشد مشفق^۳ تا دلیری کند^۴
کشد از برم کسوت مایمی
که جان سوختم در بیابان غم
بعون^۵ کسی یابم از غم نجات
کند هر که خاک درش را^۶ صفت
گروه ملک راست^۷ یکسر مقام
کسی را که طبعش پسندیده است

به بیطالعی^۱ روزم از روز به
وزین لجهام^۲ دستگیری کند
مگر غصه ام رو کند در کمی
نشد کوتاه از جور، دست ستم^۳
که خضر از درش^۴ جست آب حیات
زند غوطه در چشمه معرفت^۵
جنابی که شد طور معنیش نام
چون نور نظر، مسکنش دیده است^۶

۱- نسخه میخانه: لون، متن از ما، ۲- چوم، ما: زیبطالعی، متن از: ب، ۳- ب، چو، دمشقی
روزم از بند، ۴- نسخه میخانه: وزین نسخه ام، متن از: ما، ۵- ما: ز لطف، ۶- ما: رهش، ۷- ج، ما: رهش،

(۱) ما: این بیت را چنین آورده:

که جان سوختم ز آتش کینه یی

(۲) ما: بعد ازین بیت آورده:

بآن آستان اشتیاقم رسد

دری بر رخم جذب شوقش گشود

(۳) ساقی نامه میر غروری بهمین بیت در میخانه پایان می یابد، ما: این بیت را ندارد ولی

بعد از بیت قبل می و پنج بیت دیگر آورده که در میخانه نیست:

سراپا همه آب حیوان شدند

چه خان؟ زینت محفل کائنات

ازان دولتش یافت یابندگی

همان علوش ده ساز کرد

کجا بی دمس میتوان شاد زیست

بخلق از کرم بسکه امداد کرد

دیج کسی میتوان شرح کرد

ز تمکین او عقل، تمکین گرفت

ز تلکش حیات ابد یست شد

خبار کسی عقل را افسرست

بقا تشنه چشمه خامه اش

خور، این لاله از تاب آرو گرفت

رقم چون زنم دایت، ای کامیاب

ز نام تو ای مقصد هر امید

که خاک ره خانها نان شدند

که تابیده بر تار عمرش حیات

که هستی کند یادش از زندگی

که هوش از سر هوش، پرواز کرد

که اوصاف او «ایه زندگیت

ز جودش اثر از دعا یاد کرد

که بر هر کلی بلبلی طرح کرد

تمنی ازو کام دیرین گرفت

تو گویی که هستی ازو هست شد

که در هر دمس معجزی دیگرست

بفهم رست خلقت یکی نامه اش

کل آفرینش ازو بو گرفت

ز تلکم چکد معنی آفتاب

کلام بزرگسی بمعنی رسید

مانده از صفحه قبل

سخن از تو تشریف تصدیق یافت
اسیر چمن مرهم ریش کسرد
غبارت صبا عطر سنبل کند
قوی گشت، هر که از تو نصرت گرفت
ز فیض تو، کان حاصلش بیش گشت
بتیغ هر آنکس که نظاره هشت
از آن عکس اگر تیغ افتد بر آب

«از آن تیغ اگر عکس افتد بر آب» صوابست

بمدح تو ای آبروی سخن
بوصفت نداند چه سازد رقم
بامید تقبیل آن خاک یا
زبان از دلم تا ثنایت شنید
کشاید ز نام تو هر جا دلیست
ز بوی چنان مرغ، مستی گرفت
سها، لب بطعن خور از آن گشود
بذکر توام درد، درمان گرفت
بسامد مقبولیت سالهاست
چه باشد که نکته پردازیم
که توفیق مقبولیت هر کراست
قبولی باین بکر، گردان فرین
دری کش غروری بجان سفته است
تسرا عمر و دولت بود پایدار

بعهد تو معراج توفیق یافت
ثنای تو تا پیشه خویش کرد
زیاد تو گل کار بلبل کند
که نصرت بتیغ تو قوت گرفت
توانگر شد و باز، درویش گشت
تواند که خواند خط سرنوشت
کند سبزه را خنجر آفتاب

چو عنبر فشانی کند کلک من
سخن بس که افتاده بر روی هم
لبم سوده شد بس که کردم دعا
چو فواره، معنی علم بر کشید
که نام تو مفتاح هر مشکلیست
که گل در چمن رنگه هستی گرفت
که با ذره ات کمتر از ذره بود
بیاد تو اندیشه ام جان گرفت
که بر کشتنم لفظ و معنی گواست
بیگ کوشه چشم، بنوازیم
بیکتاییش عرش و کرسی گواست
که تا همگانم نکویند این
در آغوش بی طالعی خفته است
دعا را بود تا اثر دستیار

«مآثر رحیمی» ص ۱۱۶۵-۱۱۶۸ گ

این دوبیت از سافى نامه او که در مقالات الشعراء آمده است در ابیات گذشته دیده نشد:

هم آغوش، چون حلقه های زره
بهر جنبشی میخورم صد شکست

مرا داغها در دل پر گره
چو عکس که در آب دارد نشست

«مقالات الشعراء» ص ۴۶۷ گ



ذکر

نور دیده مردمی مولانا کامل جهرمی

سخنوری سنجیده و نکته پروری فهمیده است، بعضی از اشعار او خالی از رتبتی نیست، اسم پدرش **نظام الدین طباخ** و نام خودش **قوام الدین** است^(۱)، تولدش در **جهرم فارس** واقع شده، در وطن بسن رشد و تمیز رسیده، در بهار زندگانی و غره جوانی

۱- ج: حالتی،

(۱) **تقی الدین اوحدی** نام واقف او را چنین مینویسد: **قوام الدین عبدالله کامل** و او پسر **استاد علی طباخ جهرمی** است، (ازین رو باید گفت: قوام الدین عبدالله بن نظام الدین علی) که الحال به تجارت مبادرت میکند و در هند سیارست، طبعی درست، ذهنی سلیم، فکری مستقیم دارد، غایتش اگر اندک مایه بی میداشت یا تنبلی میکرد، که عامی صرف نمی بود احتمال ترقی خوب در سخن داشت، مثنوی گفته **محمود وایاز** نام کرده، در حالت ابتدای این تحریر در آغوش بود و در سنه هزار و بیست و هشت خبر فوت وی مسموع شد.

«عرفات» گ

ملا عبدالباقی نهاوندی مینویسد: **مولانا کامل** اصل وی از **جهرم فارس** است، و پدر مولانا در آن قصبه بطباخی اوقات میگذرانیده، و مولانای مومی الیه از علوف فطرت و دقت طبیعت، در اوائل سن سربان کسب فرود نیاورده بصحبت معزوتان میل پیدا کرد، و همواره با این گرامی طبقه بسر میبرد، و قدم دروادی شاهی از رهگذر مصاحبت این فرقه نهاد، و روز بروز در ترقی میکوشید، و طبعش بطرز غزل بیشتر مایلست، و بروش لسان العیب **خواجه حافظ شیرازی** حرف میزند، و چون فی الجمله روشناس طبقه مستعدان گردیده، ملازمت و بندگی این سپهسالار را بر همه چون گزید، و بدیار **هندوستان** افتاد، و در سلك ملازمان این عالیشان درآمد، و بجایگزین و علوفه سرافراز شد، و مدتی مدید از انعام و احسان بهره ور بود تا آنکه بسببی از اسباب میاندا و **مولانا حیاتی گیلانی** منازعه واقع شد، و چون این خدیو کار آگاه بر آن قصبه اطلاع یافت، رعایت جانب **مولانا حیاتی** نموده، با خراج آن مخلص جان نثار، و مداح سخنکزار حکم فرمود، و با وجود اینحال الحال مدتیست که در **هندوستان** از انعام و احسانی که از ایشان یافته، اوقات بفرغت میگذرانند، اشعار آبدار در مدح این سپهسالار بسیار گفته، «مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۳۴۷» گ

ازوست

خزان رسید و دم بلبل از نو خفتست فغان کنید که گل مرده و صبا خفتست
بقیه در صفحه بعد

از مسکن خود به شیراز آمده، و در آن بلده در خدمت مولانا ملک سعید^(۱) خلخالی^۱ بتحصیل علوم دینی مشغول گشته تا پاره‌یی نشوونما یافته است، ملاقات آن عزیز گرامی در پتنه این ضعیف را میسر گردید، روزی بتقریبی بفقر^۲ نقل کرد که:

۱- چ: شیرازی، ۲- م: ب: روزی بفقر

مانده از صفحه قبل

مدار گرمسی بازار ما بغمزه تست	دمی که چشم تو خفتست، بخت ما خفتست
حسن دره رجا که بینی دستش از دامن مدار	چشم بینی سرمه گردوزلف بینی شانه باش
زمانه نقد حیاتم بهیچ بر نگرفت	جو سیم ناسره عمرم بناوایی رفت
در شهر ما جوانی و پیری بسال نیست	بیر از خمار بودم و از می جوان شدم
تخم عیشم هر یکی در سرزمینی کاشتند	عمرها باید که کشت آرزو خرم شود
آفات فلت بهرمکافات من و تست	بد کی رسد آنرا که سزاوار نماید

«انتخاب از عرفات» گ

() **تقی الدین اوحدی** ترجمه اش را چنین آورده است: اعراف الفضلاء اشرف العلماء اکمل المازنین، قدوة الکاملین، زبدة المدققین، الفاضل القابل العالم العامل، المواصل التامل **مولانا ملک سعید خلخالی** افضل فضلاء زمان واعلم علمای دوران خود بود، حاوی تکسیر حالات، جامع جمیع کمالات، مستحضر المقول والمنقول، مستجمع الفروع والاصول بود، در دست و بلند علوم و رسوم طیار و سیار گشته، باختلافات شریعت و حکمت بسیار رسیده، ظاهر و باطن را یکم دانسته، بوحدت وجود قائل شده، بکلمیه مطالب صوفیه و جمیع کتب کلامی و فقهی و حکم از ریاضی و الهی مستحضر شده، ملکات ملکیه و اخلاق الهیه ملکه و طبیعی وی شده، بخلق وجود خویش و اصل گردیده بود، موالد و منشأ وی **شیراز** است، آباء و اجدادش از **خلخال** آمده همه آنجا بسر کردند، ووی در اواخر تفسیر و حدیث و غوامض تصوف مباحثه و مطالبه میکرد، و الحق از صفات زمیمه دامن جان برچیده با کسیر اید مس وجود را کامل کرده بود، لهذا بدین نسبت **کامل** تخلص کردی، بنده در آن مدت که در **شیراز** میبودم، گاهی بفیض صحبت وی میرسیدم ووی در شهر سنه عشر و الف در **شیراز** بحق واصل شد، قال:

سالها دل پر هوس کردم وفا سودی نداشت	تا برون رفت آرزو از دل دعا شد مستجاب
بیش عفو ش قلت تقصیر ما تقصیر ماست	جرم بی اندازه میخواست عطای بی حساب

ای فرع وجود تو وجود همه کس	مرآت نمود تو نمود همه کس
چون دید که بود تست بود همه کس	دیوانه دلم کسود سجود همه کس
تا رسیدم جان فدا کردم پیش شاه عشق	شکر الله بر نگشتم زنده از درگاه عشق
ای صبا از من به اسمعیل پیغمبر بگوی	زنده بر گشتست هرگز کس ز قربانگاه عشق؟
زنهار ایدل هزار زنهار ایدل	پندی دهمت نگاه میدار ایدل

بقیه در صفحه بعد

استادم گاهگاهی در مقام انتظام نظم میشد، و تخلص خود **کامل** مینمود، چون طبع نظم من^۱ برو ظاهر شد، تخلص خود را بمن عنایت کرد، و بمن امر فرمود که بعد ازین هر غزلی که بگویی^۲ باین تخلص بر بیاض میبرده باش، از آن تاریخ تا حال^۳ تخلص خود کامل قرار داده‌ام و در بیست و پنج سالگی بحسب تقدیر از راه **هرمز** به **هند** کن افتادم، پس از **سیر ملک‌کنده** و **بیجاپور** خود را بخدمت عظیم‌الشان **میرزا عبدالرحیم خانخانان** رساندم^۴ و قصائد غر^۵ ا در مدح آن خان نکته‌دان گفتم، بعد از آن از و مرخص شده به **آمره** آمدم، و در آن دارالخلافه بسعادت آستان بوسی^۶ شاهزاده معظم مکر^۷م شاهزاده **خرم**^۸ مستسعد گردیدم، و قریب بد و سال در خدمت آن شاهزاده عالیمقدار ماندم، هوای گشت گلستان دارالعیش **کشمیر** در سرم جلوه گر شد، از نور حقیقه^۹ حمایانی و در صدف کشورستانی^{۱۰} رخصت گرفته بسیر آن بوستان دلیپذیر رفتم، بعد از اندک استقراری از آن خلدبرین بر آمدم، و اکنون با خود قرار داده‌ام که باقی حیات، اوقات^{۱۱} بسیر و سفر بگذرانم، الحال عازم **بنگاله** ام^{۱۲}

برای انور ارباب هنر پوشیده نماید که **مولانا کامل** قدم در وادی تصوف گذاشته، و بجهت راهبری مطلب خود، انتخابی بر اشعار قدما زده، بیاضی ترتیب داده و خطبه‌یی بر آن نوشته آرا **مرشد کامل** نام کرده است، الحق که ایات خوب و سخنان مرغوب فراهم آورده است، و ایات متفرقه او آنچه تا غایت^{۱۳} جمع شده، از قصیده و غزل و غیره^{۱۴} قریب به پنجهزار بیت باشد، و ترجیعی که بروش ساقی نامه

۱- طبع و نظم من، ۲- چ: عنایت کرد و فرمود که هر چه بگویی، ۳- چ: از آن تاریخ، ۴- چ: قرار دادم و مدتی در آن دیار توقف کردم، ۵- چ: پس از آنجا به هندوستان آمدم و در دکن چند گاه در ملازمت نواب سپهسالار بسر بردم، ۶- چ: بساط بوسی، ۷- چ: شاهزاده سلطان خرم، ۸- در صدف کشورستانی، ۹- چ: باقی اوقات حیات را، ۱۰- چ: تا لغایت، ۱۱- چ: از قصیده و غیره، ۱۲- مانده از صفحه قبل

فردا که کند رحمت او جلوه گری	خود را برسان بخیل کفار ایدل
افراد جهان کی اند؟ معدودی چند	معدود بکسر عدم آلودی چند
چون صورت آیینند ندارند وجود	هستند همه نمود بی بودی چند
ننوشت برای ذکر روز و شب من	جز ذکر علی معلم مکتب من
کر غیر علی کسی بود مطلب من	ای برای من و کیش من و مذهب من
	عرفات، سی

برشته نظم در آورده، این نحیف درین تألیف بر ریاض برد، امید که مقبول طبع اهل نظر گردد،

ترجیع بند مولانا کامل جهرمی^۱

ساقی بده آن می که زیانش همه سودست
چون دست و دل پیر مغان مایه جودست
هم جوهری گوهر گنجینه رازست
هم صیقلی آینه بود وجود^۲ است
سرمایه عیشت زمین را و زمانرا
وین طرفه که اصلش نه جواهر نه نقودست
در نشاء بلند، ارچه ز افلاک قصیرست
در نور فزون، گرچه ز خورشید فرودست
در کوچه و بازار کند جلوه مستی
چیزی که بگردش نرسد چشم حسودست
در صحبت شیرین منشان شکر و شیرست
با طینت خونین جگران آتش و عودست
افسردگی من ز خمارست و خموشی
می ده، که مرا باتو سر گفت و شنودست
ما صافدلان دردکش بزم الستیم
با نغمه و می، لب بلب و دست بدستیم
ای مطرب مستان، ره خونین جگران زن
وز زمزمه، ناخن بدل بیخبران زن
ما نغمه شادی شناسیم و ندانیم
ما نوحه گرانیم، ره نوحه گران زن

۱- بچ؛ که بروش ساقی نامه گفته؛ ۲- چ؛ بود و وجود؛ م؛ بود و نبود؛

در پسرده نگهدار ، هواهای مخالف
 تو نیز بر آن نغمه که ماییم ، بر آن زن
 صد پست و بلندست درین پردهٔ مستان
 گاهی ز میان سر کن و گاهی بکران زن
 آسوده دلانرا ره ازین پسرده برونست
 این نغمه برای دل شوریده سران زن
 چون مست شود ساز تو، یکبیت ازین شعر
 صوتی کن و آتش بدل بیخبران زن
 ما صافدلان درد کش بزم الستیم
 با نغمه و می لب بلب و دست بدستیم
 خمار ، عصری که زانگور بر آرد
 آبیست که ریزد بخیم و نور بر آرد
 ساقی بده آن باده که در میکده بویش
 آتش ز رگ و ریشهٔ مخمور بر آرد
 آن باده که گر پرتوش افتد به زاری
 هر مرده سر از گور ، چو منصور بر آرد
 آن باده که چون برفکند پردهٔ اسرار
 صد شحنة سر از خانهٔ مستور بر آرد
 آن باده که چون عام کند تلخی طعمش
 شیرینی شهد ، از دل زنبور بر آرد
 آن باده حلاست بهستان، نه بر آنکس^۱
 کز دیدن او عربده و شور بر آرد
 مارا دوسه جامی ده ازان می که ز صافی
 با نغمه سر از کاسهٔ طنبور بر آرد

ما صافدلان درد کش بزم‌الستیم

بانغمه‌ومی لب‌بلب و دست‌بدستیم

ای مطرب موزون ، چولبت نغمه سراید

از رشك نوا ، ساز فلک پرده درآید

آن نغمه کن آهنگ^۱ که از شوق سماعش

پرواز^۲ کند روح ، چو پرواز گرآید

آن نغمه که چون گرم کند بزم حریفان

ساغر فتد از پای و صراحی بسرآید

آن نغمه که از آرزوی دیدن دست

سمع از گذر گوش براه نظرآید^۳

آن نغمه که از گرمی ابریشم سارت

که شعله فرو ریزد و گاهی شرآید

آن نغمه که چون زمزمه باده‌پرستان

از لب بدر گوش ، سراپا اثرآید

آن نغمه که کیفیت او در سر مستان

صدره به از آن باده که درجام زرآید

ما صافدلان درد کش بزم‌الستیم

بانغمه‌ومی لب‌بلب و دست‌بدستیم

نی دشمن دوزخ نه هواخواه جنانیم

دیربست که مستغنی از بن سود و زیانیم

از هردو جهان فارغ و آزاد نشسته

نی بسته اینیم و نه درمانده آنیم

ما شیفته ساغر و شوریده سازیم

ما بنده میخانه و آزاد جهانیم

۱- چ: نوحه کر؛ ۲- چ: آن نغمه آهنگ، ۳- چ: پروانه، ۴- م: ب: دوبیت اخیرا ندارد.

که رنج خمادست و^۱ گهی شورش مستی
 چون عالم آبست، بیکحسالت نمائیم
 در مذهب ما باده بی نغمه حرامست
 هر مسأله کز پیر مغانست، برآئیم
 چون باده همه عیش مدامیم، نه چون صبح
 گر صبح بهاریم، سرِ شام خزانیم^۲
 یکدم نشینیم بغیر از می و مطرب
 چو پیر مغان گفت چنین باش، چنانیم
 ما صافدلان دردکش برم الستیم
 با نغمه و می لب بلب و دست بدستیم
 مستان سخن واعظ و منبر شناسند
 غیر از سر خم، منبر دیگر شناسند
 با صومعه داران صفت صوم و صلواتست
 در میکرده این وضع^۳ مکرر شناسند
 راز دل ما از ورق چهره بخوانند
 [با] کسب عملنامه و دفتر شناسند^۴
 در مجلس اینقوم، شب و روز مساویست
 جز^۵ گردش می، گردش اختر شناسند
 دارند بکف جام جم از باده رنگین
 دارا نپذیرند و سگندر شناسند
 صد مرده کند زنده، می ناب بیکدم
 با عرصه خم، عرصه محشر شناسند

۱- م: ب؛ خماریم و^۲ چ: ندارد، ۳- م: ب؛ وعظ، ۴- چ: کسب و عملنامه و دفتر شناسند،

م: ب؛ کسب عملنامه و دفتر شناسند، تصحیح متن قیاسیست، ۵- م: چون

زنهار، که با صومعه‌داران نشینی
 کز تیره‌دلی، باده ز ساغر^۱ شناسند
 ما صافدلان درد کش بزم‌الستیم
 بانغمه‌ومی لب‌بلب و دست‌بدستیم
 خواهم که ز خود دور کنم نام و نشانرا
 تا خدمت شایسته کنم پیر مغانرا
 لای ته خم صاف کنم و آنکه^۲ و از وی
 شویم ز دل خونشده غم‌های جهانرا
 آفت همه جا هست، مگر در کنف خم
 در دیر مغان راه نباشد حدثانرا
 می نوش و قدح گیر، که هم عاقبت کار
 ره بر سر آبست، جهان گذرانرا
 از نشاء^۳ خم بهره ندارد دل افلاک
 آن شیشه ازین باده^۴ نیالوده دهانرا
 خواهم که فراموش کنم محنت ایام
 بکره بلبم نه، سبک آن رطل گرانرا
 ای ساقی سرمست، باده دوسه جامی
 کز شوق می و نغمه گشاییم زبانرا
 ما صافدلان درد کش بزم‌الستیم
 بانغمه‌ومی لب‌بلب و دست‌بدستیم
 عمریست که از نیک و بد خود خبرم نیست
 از نغمه‌گزیری و ز ساغر گذرم نیست
 که دامن خم گیرم و گاهی لب‌ساقی
 در دیر، جز این عربده کار دگرم نیست

۱- م؛ ب؛ باده و ساغر، ۲- چ؛ آنکه و، ۳- چ؛ از آن باده،

گویند که در دیرمغان گنج میی هست^۱
 زین وسوسه‌ها هیچ به از ترك سرم نیست
 دل دارم، اگر کیسه بجامانده^۲ چه باکست
 قلب سیه‌م هست، اگر سیم‌وزرم نیست
 دیربست که از دیر^۳ نرفتم بگلستان
 جز عارض ساقی چمنی در نظرم نیست
 ای باد، ز گلشن خبرم ده که زمستی
 شوق چمنم هست ولی بال و پریم نیست
 هنگامه میخانه همینست^۴ که از وی
 رمزی بتو گفتم، خبر از بیشترم نیست
 ما صافدلان دردکش بزم‌الستیم
 بانغمه‌ومی لب‌لب و دست‌بدستیم
 چون پیر مغان گفت که ز نار بیندیم
 از طرّه هر مغیچه یک تار بیندیم
 رفتیم که چون دیرمغان خانه دل را
 صد صورت بت بر در و دیوار بیندیم
 آیین بتان را نتوان یافتن آسان
 یکچند میان از پی اینکار بیندیم
 زین دست^۵ که ناقوس مغان نغمه سراید
 بس قول و عمل بر سر بازار بیندیم
 چون لعل بتان هست، به میخانه چه حاجت
 وقتست، که رخت از درِ خمار بیندیم

۱ - ج: گنج محالست ۲ - ج: نهی ماند ۳ - م: ب: خانه ۴ - م: ب: همین آب، ۵ - ج:

از بستن زَنَسار^۱ ، برهمین فتوان شد
 آن به که زبان زینهمه گفتار ببندیم
 در بتکده و صومعه نقشی و نگاریست
 می ده که بساز دگر این تار ببندیم
 ما صافدلان دردکش بزم الستیم
 بانغمه و می لب بلب و دست بدستیم
 از خرقه^۲ پشمینه زهاد ریاکار^۳
 کردیم بیک حمله^۴ برون صدبت پندار
 از خلوت اینطایفه به ، صحبت مستان
 وز حلقه^۵ این جمع^۶ نکو ، حلقه^۷ زنار
 ایشان همه شبخیز ، ولی از پی تزویر
 ایشان همه دیندار ، ولسی از پی دینار
 صد مکر ، فرو بسته بهر بخیه خرقه
 صد حيله فرو بسته بهر گوشه دستار
 در کار شریعت ، همه بادند پی آب
 در راه طریقت ، همه لافند دهلوار
 بهر غرض خویش ، همه زرق و فریبند
 نی کافر و نی مؤمن و نی مست و نه هشیار
 المنه لله که گرفتیم کناری
 زین مردم بیباک^۸ ریاکار^۹ رباخوار
 ما صافدلان دردکش بزم الستیم
 با نغمه و می لب بلب و دست بدستیم

۱- ج: از خرقه و پشمینه زهاد زیانکار؛ م: از خرقه زهاد به پشمینه زنگار، متن از: ب، ۲- ج:

حمله، نسخه بدل مانند متن، ۳- ب: جمله؛ ۴- ج: م: ریاورز،

در مدرسه و صومعه بسیار دویدم
 از علم و عمل چاشنی عشق ندیدم
 تحقیق نمودم ، چه مسائل ، چه دلائل
 حرفی که دهد بوی زردی نشنیدم
 در ظلمت اوراق سیه‌شان ، همه عمر
 صد چشمه^۱ نظر کردم و آبی نچشیدم
 تقلید و جدل را همه آماده و حاضر
 کاین حرف که گفتی بفلان حاشیه دیدم
 این مسأله دانان همه حمال کتابند
 گردیدم و زینقوم ، بمردی نرسیدم
 غرقند بدریای ریا و حسد و بخل^۲
 با عشق پیوستم و زیشان بیسریدم
 دیدم که همین گفت و شنودست و دگر هیچ
 باز آمدم و رخت بمیخانه کشیدم
 ما صافدلان درد کش بزم الستیم
 با نغمه‌ومی لب بلب و دست بدستیم
 از مال جهان گرچه ندارم زر و سیمی
 دارم ز دل و دیده خود ناز و نعیمی
 خورشید چو گردد ز جهان هیچ نیابد^۳
 در کیسه قانع نه جدیدی نه قدیمی
 هر عیش که بینی ز پیش بیم زوالست
 در سفره درویش ، نه عیشست و نه بیمی

۱- ج: صد چشم، ۲- ج: مستغرق حرصند، م: مستغرق حرفند، نه دینی و عقبی، متن از: ب،

۳- ج: خورشید چو گردد ز جهان هیچ نیابد،

از روح ، غذا گیر که این آذرستان
 آخر ز پس مزبله دارند ، جحیمی
 نانم ز کریمیت که بی گدیه دهد رزق
 هرگز نکشم تنگ سؤالی زائیمی
 با عشرت میخانه و عیش رخ ساقی
 جنت پیکسی چون خرم ، حور بنیمی
 آبادی میخانه بماناد ، که از وی
 گاهی بنسیمی خوشم و گه بشمیمی
 ما صافدلان درد کش بزم السтім
 بانغمه و می لب بلب و دست بدستیم
 از حرص و امل هست جهان ، ز اهل زمانه:
 پرو لوله و شور ، چو حمام زنانه
 زنهار ، که در کشمکش دهر نیفتی
 کاین دام فریبست ، نه آبست و نه دانه
 از اهل جهان هیچ تمتع نتوان یافت
 گفتم بتو این حرف ، که تیرست و نشانه
 از دردسر عربده خلق برستی
 مردانه اگر پای کشیدی ز میانه
 این جیفه دنیا بسان باد مبارک
 چون همت شیران کن ازین لاشه کرانه
 خود حامی خود باش ، که کس را غم کس نیست
 با اهل زمانه است ، همه عذر و بهانه

دیدم که جهان عاقبت کار ، فریبست
 رفتم بدر میکرده با چنگ و چغانه
 ما صافدلان دردکش بزم‌الستیم
 بانغمه‌ومی لب‌بلب و دست‌بدستیم
 می‌نوش ، که بنیاد جهان بر سر آبست
 چیزی که ز خویش برهاند می‌نابست
 با اهل خرابات ، خمارست مکافات
 در نامهٔ مستان نه ثواب و نه عقابست
 با نشاء می ، باک مدار از غم پیری
 بیمی ز خزان نیست ، اگر ریشه در آبست
 آن به که بمستی و خرابی گذرد عمر
 چون کار جهان ، عاقبت کار ، خرابست
 مستست کسی کز خودی خویش بر آید
 اینجافرض‌ازمی ، نه خیالست و نه خوابست
 ای ساقی مستان ، بزکوة سر ساغر
 رحمی ، که میان من و مستی شکر آبست
 دامن تو از کف نگذاریم دزین دیر
 تا کوزهٔ ما را ، نمی از عهد شبابست
 ما صافدلان دردکش بزم‌الستیم
 بانغمه‌ومی لب‌بلب و دست‌بدستیم
 رفتم بخرابات و تماشای خم او
 کز غم بگریزم بته پای خم او

از میکده جو^۱ کام دل خود، نه ز گردون
 افلاک^۲، حبابیست ز دریای خـم او
 آنجا که خرابات دهد عرض تجمل
 پهنای فلک نیست پهنای خـم او^۳
 صد مرده کند پیر مغان زنده بیک جام
 سرچشمه^۴ خضرست، مگر جای خم او
 در روز جزا هم نبود بیم خـمازش
 مستی که بمیرد بتمنای خـم او
 از باده^۵ عشرت نشود میکده خالی
 امروز خم اوست^۶، چو فردای خم او
 در مدرسه و صومعه هر جا که بمیریم
 در حشر بر آریم سر، از پای خم او
 ما صافدلان درد کش بزم السـتیم
 بانغمه و می لب بلب و دست بدستیم
کامل سرت از باده مبادا که بر آید
 هشدار، که چون باده رود، دیرسر آید
 این باده^۷ عشقست، نه خمرست، که مستیش
 گه عربده جو گردد و گه فتنه گر آید
 بر اهل کرامات، شود کشف مقامات
 از شبشه چو بر جوشد و در جام در آید
 عارف ره صدساله، بیک جرعه کند طی
 با دوست پیوند و از خویش بر آید
 از ساقی باقی طلب آن می، که ز عارف
 هر راز، که پوشیده بود در نظر آید

۱- م'پ: بیت را ندارد، ج: چون، تصحیح قیاسیت، ضمناً در حاشیه چ آقای پروفیسور نوشته اند؛
 ملاهر آ مجوی، بجای مجون باید خوانند، ۲- ج: چو پهنای خم او،

در میکنده زآلودگی نفس شدم پاک
 از باده بشویدم اگر عمر، سر آید
 تا کهنه سفالی بود و لای ته خم
 آن باده نگیریم که در جام زر آید
 ما صافدلان درد کش بزم الستیم
 بانغمه و می لب بلب و دست بدستیم



ذکر

ببل گلستان معانی میر عسکری کاشانی^۱

وی از^۲ بزرگزادهای کاشان است ، نام پدرش میر حسین و نام خودش میر حسن است ، بمناسبت اسم حسن تخلص خود عسکری قرار داده ، در اول جوانی و هنگام نشوونمای زندگانی ، از وطن با سامان بسیاری برآمده ، بجانب روم به تجارت رفت ، و مدتی در آندیار^۳ مانده خرید کرده^۴ بکاشان عود نمود ، این مرتبه در مسکن خود^۵ چندانی توقف نکرد ، و از راه هرمز به دکن رفت ، و در اطراف واکناف آندیار سیر کرده با عزیزان خوب^۶ مثل : میرسنجر و مولانا ملک قمی^۷ و مولانا ظهوری و میر حیدر ذهنی و اکثر اعزّه آن ملک ، صحبتها داشت ، در گلکنده و بیجاپور^۸ محمد قلی قطبشاه^(۱) و ابراهیم عادلشاه مکرر او را تکلیف ملازمت خود فرمودند میر حسن بنابر جمعیت سامان و اطمینان خاطر ، نوکری اختیار نمود ،

بعد از مدت هشت سال^۹ از دکن برآمد و بکشتی نشست تا به مکه معظمه رود ، باد مخالف سفینه او را در یکدگر شکست ، اکثر سکن آن کشتی غرق شدند ، میر عسکری بابک خواجه سرای بر تخته پاره یی چسبیده ، از دریا سلامت برآمد^{۱۰} و از راه بندر سورت^{۱۱} به گجرات آمد ، و چند گاه در آن بلده بامولانا محمد صوفی و مولانا نظیری^{۱۲} صحبتها داشت ، تا از مجالست ایشان فایز و بهره ور گردید ، و هنگام وداع ، مولانا نظیری^{۱۳} فراخور حال میر و بقدر وسع خویش با او مردمی

۱- ج: ذکر عندایب گلزار معانی عسکری کاشانی ، ۲- ج: از ، ۳- م: آن مرزوبوم ، ۴- ج: ماند خرید کرده ، ۵- ج: در مسکن ، ۶- ج: آندیار عزیزان خوب ، ۷- ج: و مولانا ملک ، ۸- م: خادم مطبخ ، ۹- م: ب: بیست سال ، ۱۰- ج: از دریا جان سلامت برآورد ، ۱۱- اصل: سورت ، ۱۲- م: ب: ظهوری (نظیری در آن اوقات در گجرات متوطن بوده ، گ) ۱۳- م: ب: ظهوری

(۱) محمد قلی قطبشاه از ۹۸۸ تا ۱۰۲۰ و ابراهیم عادلشاه ثانی از ۹۸۸ تا ۱۰۳۰

فرمود، عسکری از گجرات به اجمیر آمده بسعادت زیارت قطب‌المحققین خواجهمعین‌الدین مستسعد گشت، و از آنجا به آگره رواند شد، وقتی با آگره رسید که خدیو جهانگیر کشور گشا، خسرو سکندر شکوه دارالوا، شاه‌نورالدین محمد جهانگیر پادشاه حکومت دارالعیش کشمیر را به هاشم‌خان^(۱) ولد قاسم‌خان^۱ مرحمت فرموده بود، میر حسن در خدمت خان مذکور به کشمیر رفت، در آن‌بلده دلیپذیر مدتی^۲ بعیش و عشرت گذرانید، وقتی که هاشم‌خان بهمم تبت رفت، او نیز همراه روانه شد^۳ و در آن سفر ترددات خوب نمود، و زخم تفنگی بر بازوی چپ خورد، آن قدردان در آن زخم‌داری کمال مهربانی باو فرمود،

چون در سنه ثلث عشرین و الف (۱۰۲۳)^(۲) بندگان حضرت خلافت‌پناهی حکومت دارالعیش کشمیر را بتقریب تقصیر خدمت تبت^۴ از هاشم‌خان تغییر نموده بولد ارشد میرزا یوسف‌خان صفدرخان مقرر فرمودند، عسکری همراه خان معزول، از آن عشرت‌آباد بدر نرفت، وقتی که صفدرخان داخل آن ملک شد، او را ملازمت نمود و قریب بدو سال دیگر در آنجا ماند، در آن ایام ابن ضعیف در آن بوستان همیشه بهار استقرار داشت^۵ با عسکری صحبتها روی نمود^۶ و اکثر چگونگی احوال او، از قول او درین تألیف بر بیاض برد، وقتی که از کشمیر برمی‌آمد^۷ يك غزل در مفارقت آن بهشت برین^۸ با این فقیر طرح کرد، این دوییت از آن ابیات است:

میر عسکری کاشی

من ز کشمیر سیه‌چشمان نه آسان میروم

با دل صد پاره و چاک گریبان میروم

کاروان در کاروان از اشک حسرت میبرم^۹

چشم‌بد دور از متاعم، خوش بسامان میروم

۱- ج: هاشم خان قاسم خان، ۲- ج: مدتی مدید، ۳- م: ب: رفت، ۴- م: ب: خدمت مهم تبت، ۵- ج: توطن داشت، ۶- ج: م: داشت، ۷- ج: م: داشت، ۸- ج: برمی‌آید، ۹- در مفارقت کشمیر، ۹- ج: میروم

(۱) هاشم‌خان به ۱۴ دی مطابق سلخ شوال سنه ۱۰۲۰ رخصت کشمیر یافته (توزک ص ۹۹ سطر ۷ مآثر ۳: ۱۴۱ پدرش محمد قاسم در عهد اکبر کشمیر را گرفته بود (توزک ص ۹۷ س ۱۱) ش
(۲) در توزک ص ۱۲۵ س ۲۰ تاریخ رخصت صفدرخان بحکومت کشمیر ششمی (وسط ذیقعد) سنه ۱۰۲۰ در جست، برای ترجمه اش رجوع کنید به مآثر الامراء ۷۳۶: ۲ بذیل صف‌شکن میرزا لشکری و به بلاکین ص ۳۴۷ ش

این ضعیف گوید

میروم از حسرت کشمیر بر دل داغها

بوستان ماندم بجا و بسا گلستان میروم

القصه آن عزیز در سنه خمس و عشرين و الف (۱۰۲۵) از کشمیر برآمد و همراه صفدر خان به لاهور رفت،^(۱) و در آنجا از خان مذکور جدا شد، و خود را در اجمیر بخدمت شاهزاده معظم و مکرم، شاهزاده فلك قدر انجم حشم، سلطان خرم^۱ رسانید، و در جرگه بساط بوسان او درآمد، الحال در خدمت آن شاهزاده بلند اقبالست،

اشعار او همگی قریب بسهزار بیت میشد^۲ فاما آنوقت که مؤلف این تألیف او را دید، دیوان بجهت خود ترتیب نداده بود، ساقی نامدهیی که در بحر مثنوی گفته، درین تسوید، مرقوم قلم شکسته رقم گردانید، امید که منظور نظر ارباب هنر گردد،

ساقی نامه میر عسکری کاشی

ز اندیشه باطل آزاد باش	دلا تا توانی ز غم شاد باش
پیاله بخون جگر پر مکن	ز باران غم دیده پر در مکن
گسرفتار غم، ماتم آلود به ^۳	اسیر محبت، غسم آلود به
بمطلوب، پهلوی پهلوی نشین	بغم خو کن، از غصه یکسو نشین
مکن در جهان عیب خویش آشکار	منه بر کس انگشت رد زینهار
ز نیک و بد این و آن در گذر	بیا پرده خویش چندین مدر
چو جم صاحب تخت و دیهیم باش	ره بیخودی گیر و تسلیم باش
ندیدم بجز فر اسکندری	من از بیخودی یافتم سروری
مرا روز روشن سیه میکند	ولی بخت، روزم تبه میکند
چو نور شرر، پایداری نکرد	بمن یکدم این بخت، یاری نکرد

۱- چ: شاهزاده معظم مکرم شاهزاده سلطان خرم، ۲- م، ب: میکشد، ۳- چ، ب: آلود، به،

(۱) یعنی وقتی که صفدر خان معزول شده از کشمیر واپس شد (رجوع کنید به توزک ص ۱۴۹ ص ۱۱) هزلش در ابتدای ذیقعد سنه ۱۰۲۴ واقع شده و احمد بیگ خان در آن ایام صاحب صوبگی کشمیر سرافراز شده بدان صوب رخصت شد، اما قرین قیاست که واپس صفدر خان (و عسکری به تبعیت او) در اوائل سنه ۱۰۲۵ شده باشد، ش

ندانم که بایخت خود چون کنم
 بیچشم گریبان او را بزور
 رخس را بمی شستشویی دهم
 بمی صرف سازم هر اندیشه را
 بیا ساقی آن جام چون آفتاب
 بمن ده که سر رشته گم کرده‌ام
 بمن ده که خون جگر میخورم
 بمن ده که دل را بسوز آورم
 شبم تیره ، روزم ازان تیره‌تر
 شب و روزم از غصه یکسان شدست
 مگر باده باز آورد روز من
 بده ساقی آن جام آتش نشان
 بده تا دمی دستبازی کنم
 بده تا زمانی برآرم نفس
 بیا ساقی آن آب شعله مدار
 بیا قوت لب کرده همخانگی
 بکروبیان نکبت بو دهد
 میی کو صلاحیت آرد پدید
 فروزنده ، چون پرتو آفتاب
 صراحی ز کیفیتش خنده زن
 ز ابر^۱ قدح کرده بارندگی
 بیا ساقی آن نوربخش صبح
 بیا سینه را باده آلود کن^۲

که در ظلمتش چهره گلگون کنم
 برون آرم از ظلمتش همچو نور^۱
 ز میخانه‌اش آبرویی دهم
 برقص آرم این جام و این شیشه را
 که که آفتابست و که ماهتاب
 دل و دیده در کار خم کرده‌ام
 دمام ز چشمان تر میخورم
 شب تار غم را بروز آورم
 ز نور چراغم شرر خیره‌تر
 زمن روز روشن هراسان شدست
 مبدل^۲ بصحت شود [سوز] من^۳
 که خورشیدبارست و اختر نشان
 بیازیچه خود را نمازی کنم
 سمنند برون آورم از قفس
 که برفرق دل کرده آتش نثار
 بلعل جگر داده پسروانگی
 با فلاکیان ذوق یاهو دهد
 بعزم طرب ، نیت آرد پدید
 رباینده ، چون جذبه ماهتاب
 نسیمش شده غنچه را طعنه زن!
 بنور^۴ نظر داده تابندگی
 که تاریک شد خانه ، بی شمع روح
 جراحات دل را نمکسود کن^۵

۱- م'ب: ندارد' ۲- ج: مبدل بصحت شود روز من، م: مبدل بصحت شود روز من' ب: مبدل
 بصبحی شود روز من' صحیح فیاسی است' ۳- ج: نه ابر، ۴- ج: ب: بسوز، ۵- ج: ب: آلوده کن،
 ۶- ج: ب: نمکسود، کن'